

از دوچکه چه می‌توان آموخت؟

جنبش دانشجویی، حلقه‌ی اتصال مبارزات راهی‌بخش

مینا خانی

در شرایط ویژه‌ی امروز ایران، به ویژه پس از افول جنبش ۸۸ و تخطئه‌ی آرمان‌گرایی در لوای سیاست واقع‌گرایانه، پرسش‌های جدی مطرح هستند که در هیاهوی انتخابات ۹۲ و بحث بر سر چرایی «شرکت یا عدم شرکت» در انتخابات و در ادامه‌اش در روند مذاکرات هسته‌ای ایران با غرب، عامدانه یا سهل‌انگارانه بی‌پاسخ مانده‌اند. پرسش‌هایی از این دست، که برای توسل به «سیاست مردم» به ناچار باید به آنها بازگشت و در پی یافتن پاسخ آنها برآمد: آیا تصور این مسأله ممکن است که «سیاست» چیزی غیر از بازی منافع دولت‌مردان باشد، و «مردم» چیزی غیر از مُهرگانی باشند که به دست دولت‌مردان و در جهت منافع‌شان به کار گرفته می‌شوند؟ چه راهی هست برای رسیدن به مرحله‌ای که سیاست تنها محل دعوی سیاست‌مداران نباشد، سیاست‌مدارانی که تنها زمانی از «مردم» یاد می‌کنند که در صحنه‌ی سیاسی و نزد افکار عمومی، نیاز به تأمین مشروعیت داشته باشند و مردم برای آنها تنها زمانی عینیت دارند که امکان حضور آنها را در صحنه‌ی سیاست در افکار عمومی موجه کنند؟ آیا مردم تنها وسیله‌ی تثبیت و تأیید نظام‌های مستقر در چرخه‌های چند ساله هستند؟ سیاست مردم؛ سیاستی که مشخص به دنبال دغدغه‌های روزمره‌ی بی‌صدایان، همان کسانی که بی‌چهره، بی‌پول، بی‌قدرت و بی‌چیز هستند، قرار است کجا نمایان شود؟ پرسش این است: کدامین آرمان‌ها به محاق می‌روند و دقیقن چرا به محاق می‌روند، به ریشخند گرفته می‌شوند و زیر سلطه‌ی گفتمان مسلط ناممکن قلمداد می‌شوند؟

آنچه امروز در صحنه‌ی سیاست ایران در حال رخ دادن است، گویی که پیش از آن که معطوف به پیدا کردن راهی برای زنده کردن رخداد مردمی ۸۸ -جایی که حضور مردم پس از سال‌ها در صحنه‌ی سیاست عینیت یافت و تأثیرگذار بود- باشد، در صدد تثبیت مسیری است که برای به محاق بردن‌اش گشوده شده است؛ از طریق پر کردن صندلی‌های دولتی با رای همان مردمی که در سال ۸۸ نشان دادند که توان و قوه‌ی «مردم بودن» و صدای خود بودن را بدون احتیاج به هیچ دستگاهی که مطالبات آنها را معنی و نمایندگی کند، دارند.

فضای سیاسی ایران به ویژه پس از انتخابات ۹۲ به سمتی پیش رفته است که گویی هرگونه تحول‌خواهی بنیادین در شکل مرسوم فعلی «فعالیت سیاسی» بیش از پیش محکوم به مهجور ماندن است. هیچ راهی قرار نیست به سمت سیاست مردم باز شود. عجیب‌تر این که طوری وانمود می‌شود که گویی سیاست مردم جایی که «مردم» در فرآیندی دیالکتیکی و مطالبه‌محور خود صدای نیازهای خود باشند، به افق سیاسی روبه‌روی شان بیاندیشند و در فرآیندی جمعی به شکل توده‌های تأثیرگذار درآیند که هیچ نهادی قرار نیست نماینده‌ی آنها باشد، اساسن فرآیندی ناممکن و بدون هیچ افقی از تأثیرگذاری است.

در چنین بستری، و به منظور راهیابی و راهگشایی در بن‌بست کنونی، مرور آرای کسانی چون رودی دوچکه در زمینه‌ی سیاست مردمی، سیاستی که وابسته به نهادها و دولت‌ها نباشد، اهمیت ویژه‌ای می‌یابد.

رودی دوچکه از چهره‌های برجسته‌ی جنبش دانشجویی و سوسیالیستی در دهه‌ی شصت آلمان با سازماندهی گروه‌های مختلفی از مردم در دانشگاه‌ها و پس از آن در خیابان‌ها توانست یکی از عملی‌ترین اشکال ظهور بی‌واسطه‌ی سیاست مردم را در دوران تاریک پس از جنگ جهانی دوم به رخ دنیا بکشد. درست زمانی که نهادهای سوسیال دموکرات با تبریته‌ی افسران نازی سعی در شستن دست‌های جنایت آوشویتس داشتند، دوچکه و رفقایش به سراغ پرسش‌های نهان بی‌جواب مانده‌ی جنایت‌های پشت پرده‌ی آوشویتس بودند. آنها نه تنها قدمی به سمت «آشتی» با حکومتی که در ظاهر از خطر جنگ رهایی یافته بود و اما در واقعیت به شکلی مداخله‌جویانه زیر لوای لیبرال دموکراسی شعله‌ی جنگ را در نقاط دیگر دنیا بر می‌افروخت، بر نداشتند، بلکه بیش از نسل پیشین خود را بی‌هیچ نشانه‌ای از آشتی‌پذیری با هر آنچه از دوران نازی به آلمان دموکرات به ارث رسیده بود، به دنبال یافتن جواب‌های خود برآمدند. آنها آلمان پشت جنگ ویتنام و همراه ناتو را هرگز نماینده‌ی مردم نمی‌دانستند و از این جهت نه تنها دست به پر کردن شکاف‌های باقی مانده میان حکومت و مردم از دوران نازی تا به آن روز نزدند، بلکه با صدای هر چه بلندتر به نقش احزاب سوسیال دموکرات در پر کردن این شکاف‌ها اعتراض کردند. آنها این شکاف‌های پُرنشدنی را درست در زمانی نشانه رفتند که معجزه‌ی اقتصادی آلمان زمینه‌ساز شکوفایی فرصت‌های سیاسی بین‌المللی بود، و در ظاهر نوید دوره‌ای پر از رونق و رفاه و توأم با آرامش می‌داد. بدین صورت ایشان مرز خود را با سیستمی که اکنون با رنگ و لعاب لیبرال دموکراسی و حقوق بشر، در درون مرزهایش چهره‌ای مقبول برای خود ساخته بود و در عین حال سرکوب را به خارج مرزهایش کشانده بود، هر لحظه بیشتر کردند. او و رفقایش که در ابتدا یک گروه دانشجویی کوچک چند نفره بودند، توانستند با همین رویه صدای دغدغه‌ی آرمان‌خواهانه‌ی خود را به حدی بلند کنند که این صدا از دستگاه‌های تبلیغاتی همان سیستم‌ها، هر چند در جهت نفی آنها، به گوش مردم برسد.

رودی دوچکه در آغاز جوانی با پیوستن به گروه «دانشجویان سوسیالیست در آلمان» توانست با همراهی رفقایش سازمانی سیاسی «آپو» (APO) را که یک سازمان سیاسی فراپارلمانی بود، سازماندهی کند. نقش اصلی این سازمان در صحنه‌ی سیاست آلمان در دهه‌ی شصت مشخص این بود که مباحث سیاسی‌ای را که از طریق دستگاه‌ها و بلندگوهای سیاست‌مداران مطرح نمی‌شدند، در سطح افکار عمومی مطرح کند و به سطح مطالبه عمومی بکشانند.

سازمان سیاسی آپو و دوچکه توانستند در آن برهه‌ی تاریخی که همه چیز قرار بود به دولت‌ها و دستگاه‌های شبه دموکرات واگذار شود، صدای نه به جنگ آمریکا علیه ویتنام، و مخالفت با پیوستن آلمان به ناتو و حضور نظامی‌اش در دنیا رادر لایه‌های مختلف افکار عمومی آلمان مطرح کنند. یکی از ویژگی‌های سازمان آپو و نظریات رودی دوچکه در این بود که آنها امر مبارزه‌ی سیاسی را در پیوند با ملزومات جهانی آن پی می‌گرفتند؛ از جمله این که در روز دوم ژوئن ۱۹۶۷ در مخالفت با حضور شاه در آلمان با همراهی نیروهای «کنفدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم آلمان» تظاهراتی را علیه شاه سازماندهی کردند. این تظاهرات که با حضور نیروهای ساواک و پلیس آلمان به خشونت کشیده و صحنه‌ی کشته شدن یک دانشجو به نام بنو اونه‌زورگ شد، به یک نقطه‌ی عطف تاریخی در صحنه‌ی سیاسی آلمان دهه‌ی شصت و سال‌های پس از آن بدل گردید. دانشجویان و مردمی که در اعتراض به حضور شاه در آلمان به خیابان آمده بودند با خشونت پلیس قلع و قمع شدند. با تبریته شدن کوراس، افسر پلیسی که تبری که بنو اونه‌زورگ را نشانه گرفته بود از اسلحه‌ی او بیرون آمده بود، حاکمیت به وضوح نشان داد که در رویارویی با «مردم»، از سرکوب آنها هیچ ابایی ندارد، و حتا این کار را مشروع می‌داند. اولریکه ماینهوف، روزنامه‌نگار روزنامه‌ی کنکرت (یکی از روزنامه‌های آلترناتیو چپ در آن دوره) و بعدها از

پایه‌گذاران گروه *Raf* (فراکسیون ارتش سرخ)^۱، در این مورد می‌گویند: «پلیس یک احمق را که مسئول کشته شدن بنو اون‌زورگ بود، تبرئه کرد. پلیس احمق‌ها را استخدام می‌کند. من خیابان را به هیچ وجه بهترین ابزار مبارزه نمی‌دانم. اما وقتی که انسان هیچ صدایی ندارد و میلیون‌ها کاغذ روزنامه و صدها بلندگوی تبلیغاتی ابزار رساندن صدای او نیستند، وقتی که او امکان ساختن ساعت‌ها برنامه‌ی تلویزیونی را ندارد، این ساده‌ترین حق طبیعی اوست که از خیابان برای رساندن صدایش استفاده کند».

نام دوچکه نه تنها یادآور جنبش دانشجویی دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ میلادی است، بلکه نام او با جنبش‌های بین‌المللی رهایی‌بخش ملت‌های تحت ستم، پیوند خورده است. دوچکه به درستی دریافته بود که تغییر جز در قرار دادن امتداد مبارزات جهانی در کنار یکدیگر و جز در اتحاد مبارزات مختلف میسر نخواهد بود؛ باید حلقه‌های مبارزه را به یکدیگر وصل کرد، باید دست مبارزین در چهارگوشه‌ی جهان را به یکدیگر رساند. و این کاری بود که دوچکه و دوستانش انجام دادند. دوچکه در کنگره‌ای که برای حمایت از مبارزات ضدامپریالیستی و رهایی‌بخش ویتنام سازمان داده شده بود، از اعتراض علیه شاه ایران به عنوان نماد استبداد و سلطه امپریالیسم می‌گوید و به این ترتیب، این دو سوی مبارزه را در کنار یکدیگر می‌نشانند. رودی دوچکه در یکی از سخنرانی‌هایش که در آستانه‌ی ورود شاه ایران به آلمان انجام می‌پذیرفت، در مورد جنگ علیه ویتنام فریاد می‌زند: «رفقا! نه تنها فردا در تظاهرات ضد جنگ علیه ویتنام موضوع ما ویتنام خواهد بود، بلکه در دوم ژوئن نیز در تظاهرات ضد شاه ایران موضوع ما همچنان ویتنام خواهد بود (کنگره‌ی ویتنام؛ سال ۱۹۶۷)».

مبارزه با کلیت سیستم تنها نقطه‌ای نیست که از دوچکه تصویری انقلابی ترسیم می‌کند؛ او در کنار سایر انقلابیون قرار می‌گیرد، چرا که مفهوم انقلاب را به عنوان «فرآیند شدن» بازمی‌شناسد. دوچکه درک خود از مقوله‌ی انقلاب را چنین بیان کرده است: «انقلاب یک لحظه‌ی کوتاه نیست که در آن اتفاق خاصی می‌افتد و بعد از آن همه چیز عوض می‌شود؛ انقلاب یک فرآیند پیچیده است که در آن انسان به موجود دیگری تبدیل می‌شود. ما چندی پیش با یک گروه چند نفره آغاز به کار کردیم. امروز ما هزاران نفر هستیم و همچنان در اقلیت محض؛ اما این فرایند تغییر ادامه خواهد داشت. ما کار خود را آغاز کرده‌ایم. این فرآیند تنها در صورتی انجام خواهد شد که ما تنها نمایم. اگر ما بتوانیم از سطوح دانشگاه‌ها به سمت مردم برویم، بعد می‌توانیم با خیال راحت بگوییم که راه ما به سوی جامعه باز شده است»^۲. این خطوط مرز دوچکه را با تمام کسانی که خواستار تغییر فوری و آنی در جامعه هستند، ولو به قیمت از دست رفتن سوژگی جمعی، مشخص می‌کند؛ و روشن می‌کند که او تا کجا نقش پُررنگی برای «مردم» و «مردم شدن» در خواستن و اعمال هر تغییر متصور بوده است.

باید بیش از این به دوچکه و آنچه که او می‌اندیشیده بیان‌دیشیم، چرا که پرسش‌هایی یکسان و شاید بی‌پاسخ میان امروز ما و آن روز او پل زده است. بسیار از ما پرسیده‌اند و از خود پرسیده‌ایم که وقتی جامعه‌ی کنونی در وضعیت انقلابی قرار ندارد، به عنوان یک فرد انقلابی چطور می‌توان به سمت انقلاب رفت. پاسخ دوچکه در این باره خواندنی است: «ما هرگز نخواهیم توانست یک انقلاب دانشجویی داشته باشیم. این همان بازتولید نظریه‌ی نخبه‌محور خواهد بود که ما خواهیم از طرف دانشجویان به مردم بگوییم به چه سمتی بروند.

۱ «فراکسیون ارتش سرخ»: گروهی که پس از سرکوب جنبش دانشجویی مبارزه‌ی مسلحانه را در راس کار نیروهای انقلابی قرار دادند.

۲ [Revolution, Bewusstsein der Bevölkerung und Aufklärung – Rudi Dutschke](#)

من خود را به هیچ عنوان نخبه نمی‌دانم، من خود را کسی می‌دانم که فرصت این را داشته است که به دانشگاه برود و مسایلی را در جامعه‌اش درک کند و این وظیفه را دارد که از این موقعیت دیگران را نیز به سطوحی از آگاهی برساند، که به موجب آن چنین نپندارند که قرار است تا ابد وسیله‌ی تثبیت موقیعت نظام‌های مستقر باقی بمانند. و این همان تعریف علمی‌ای است که ما برای کار خود قایلیم «روشنگری از طریق دانش و آگاهی علمی و تحقیقاتی». ما وظیفه داریم این کار را بکنیم^۳. این پاسخ ضمن این که از ضرورت پیوند جنبش دانشجویی با سایر بخش‌های جامعه می‌گوید، و از دغدغه‌ی عمیق شدن گفتارهای روشنگر در بطن جامعه خبر می‌دهد، از دیدگاه ضد قدرت‌مدار و برابری‌خواه دوچکه نیز پرده برمی‌دارد.

از نظر دوچکه هیچ تغییر عمیقی خودبه‌خودی اتفاق نمی‌افتد؛ برای هر تغییر باید سوزهی آگاه به میدان بیاید. پس عجیب نیست که او در پاسخ به این که «چرا در مورد زمان قطعی انقلاب پاسخ مشخصی ندارد»، می‌گوید: «اول از همه باید این وضعیت ناآگاه را در مورد مشکلات و معضلات سیاسی‌ای که هست تغییر داد. از من نپرسید چه جوابی برای وضعیت فعلی دارم. من چه جوابی بدهم وقتی که این پروسه‌ی آگاهی‌رسانی هنوز انجام نشده است؟ دوچکه به این سوال جواب نخواهد داد. چنین جوابی دقیقن پاسخ فریبنده‌ای خواهد بود که من تمایلی بدان ندارم. این جواب باید در یک پروسه‌ی تاریخی داده شود»^۴.

رودی دوچکه درباره‌ی ظهور فاشیسم در آلمان می‌گوید: «فاشیسم امروزی را دیگر نمی‌توان در احزاب خاص یا افراد خاص مشاهده کرد؛ فاشیسم امروزی را می‌توان در آموزش روزانه‌ی انسان و در تبدیل کردن انسان به یک موجودیت قدرت‌طلب مشاهده کرد. فاشیسم امروزی حاصل نوعی تربیت است. او به شکلی خلاصه شده و مختصر شده در ساختار تمامیت‌گرایی‌ست که در حال بازسازی شدن در دولت‌ها و دستگاه‌هاست» (از سخنرانی دوچکه در کنگره‌ی ویتنام در سال ۱۸ فوریه‌ی ۱۹۶۸).

دوچکه تمام آنچه از اندیشه‌های متفکرانی همچون آدورنو و اریش فروم و فلسفه‌ی سیاسی آنها آموخته است را در راه مبارزه به کار می‌گیرد و در حالی که همواره بر این عقیده بود که «اساس چهره و شخصیت فاشیسم در شکست نمادین‌اش در آلمان پس از هیتلر مخدوش نشده و از بین نرفته است. بلکه به طور کلی از آن شکل و فرم به شکل ضدیت با کمونیسم در آمده است»، در آوریل سال ۱۹۶۸ با شلیک مستقیم به سرش توسط نیروهای نئونازی ترور شد^۵. دولت آلمان تا سال‌ها هر نوع برنامه‌ریزی سازماندهی شده در پس ترور دوچکه را انکار می‌کرد و آن را به خصومت فردی یک جوان نئونازی با افکار وی تقلیل می‌داد. سال‌ها بعد مدارکی فاش شد که نشان می‌داد دولت وقت آلمان با وجود در دست داشتن اطلاعاتی در مورد دلایل و شخصیت‌های اصلی پشت ترور او، سعی کرده بود با ارائه‌ی اطلاعات و شواهدی کاذب، از طرح بیشتر این موضوع در افکار عمومی آلمان جلوگیری نماید.

آرای دوچکه در ضدیت با نظام پارلمانی نه تنها در آلمان دهه‌ی شصت بسیار بحث‌برانگیز شد، بلکه با جدیتی که او در پیشبرد امر سازماندهی و کاربست ایده‌اش در این راه داشت، به سرعت در عرض چند سال تبدیل به بنیان دیدگاه‌ها و باورهای یکی از بزرگترین

۳ همان.

۴ رجوع کنید به: رودی دوچکه: «دنیایی بسازیم که تاکنون وجود نداشته است». ترجمه‌ی فارسی مصاحبه‌ی تلویزیونی دوچکه با گونتر گاوس

۵ رودی دوچکه در ۱۱ آوریل ۱۹۶۸ از ناحیه‌ی سر توسط جوانی به نام ژوزف باوخنم سه بار هدف گلوله قرار گرفت. وی در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ به دلیل ضایعات مغزی حاصل از این ترور در سن ۳۹ سالگی از دنیا رفت.

جنبش‌های انقلابی و رادیکال در تاریخ آلمان، و حتی از منظری منحصر به فرد ترین آنها، شد. منحصر به فرد از این جهت که ایده‌های دوچکه از شکل رویا به واقعیت بدل شد و توانست واقعیت حضور دخالت انبوه مردم در سیاست را عینیت ببخشد.

او و رفقاییش، به قول خود او، توانستند با سازماندهی کردن گروهی که در ابتدا کمی بیشتر از ده نفر بودند و در نهایت تبدیل به یک جنبش عظیم که ورای سیاست پارلمانی هم‌صدای مردم فرودست و بی‌صدا بود؛ صدای نه به جنگ ویتنام را به گوش دنیا برسانند. دوچکه و رفقاییش برای ایستادن در برابر این سیستم از هیچ چیز نمی‌ترسیدند، نه از این که کسی در کنگره‌ای آرای‌شان را به استهزا بگیرد، نه از این که چهره‌ی او با ریش‌های تراشیده‌اش همراه چنین تیتری «همین لحظه دوچکه را متوقف کنید» عکس صفحه‌ی اول روزنامه‌های دولتی وقت آن دوران بشود!

آنها دو راه در برابر سیستم گذاشتند: یا صدای حرکت آنها را بشنوند و یا این که با موجی از سرکوب‌ها از چهره‌ی خشونت‌گر «دولت پلیس» پارلمانی آلمان آن روزها پرده‌برداری کنند. آلمان راه دوم را انتخاب کرد و این جنبش با خشونت پلیس سرکوب شد.

با این حال ما با مرور آرای دوچکه و جنبش‌هایی که نشان دهنده‌ی عینی شدن آرای او در صحنه‌ی واقعی سیاست بودند، قرار نیست به نوستالژی دهه‌ی شصت میلادی و این که آن روزها روزگاری انقلابی بود، مبتلا شویم. حرف ما مشخص این است: ما واقعیت داریم، حتی درست در بزنگاه‌هایی که اراده‌ی حاکم بر نادیده گرفتن و به حاشیه راندن و سرکوب‌مان به اوج می‌رسد. ما واقعیت داریم؛ ما ممکن هستیم، همان‌طور که پیش از این رودی دوچکه‌ها و آپوها هم با وجود انکار شدن در بزنگاه‌های آشتی دولت‌ها و ملت‌ها ممکن شدند. با این که امکان بودن ما هیچ تضمینی برای به تحقق رسیدن آرمان‌های ما در زمان زندگی‌مان ندارد، اما قرار نیست که در این مسیر هجمه‌ی سیاست‌های واقع‌گرایانه‌ی این روزها ما را از هدف صدای خود بودن باز دارد. کافی است که در این راه قدمی و قدم‌هایی به جلو باشیم و «بودن» را با حضور خود در «سیاست مردمی» امکان ببخشیم.

با وجود این چنین استنباط می‌شود که آنچه ما را از افق مبارزات مردمی و انقلابی دور می‌کند، از قضا ناممکن بودن ما نیست، بلکه ترس است؛ ترسی که با ترس حاکم از امکان حضور و سازماندهی‌مان پیوند می‌خورد، آن را قوت می‌بخشد و ما را به مرز ناممکن می‌کشد. نشان دادن واقعی بودن ترس حاکم لزومن همراه است با غلبه بر ترس خود، و این همان نوید وحشت‌برانگیزی است که قرار است نام «مردم» را از بستگی به صندوق‌های رأی، از ابزار شدن در نهادهای حقوق بشری، از ایستادن میان دوراهی انتخاب سیاست «جنگ و تحریم» و یا «روحانی مچکریم» برهاند. شکست‌پذیر دانستن نظم موجود، لازمه‌ی شدنی بودن این امکان است و این امکان بر هم زنده‌ی نظم سرکوب‌گر تمام نهادها و دستگاه‌هایی‌ست، که به واسطه‌ی نهادینه شدن در ساختار، از شرایط فعلی سود می‌برند و رانت می‌خورند. «مردم» همان امکانی هستند که در صورت عینیت خود صدای خود خواهند بود و امکان دلالتی سیاسی را از میان خواهند برد.

تنها یک راه برای زنده ماندن پیش روی ماست و آن این که خود صدای خود باشیم و این صدا را سازمان دهیم، متکثر کنیم و نیرو ببخشیم. درست در شرایطی که قرار است همه چیز به سمت نفی امکان عینی و حقیقی شدن ما پیش برود، درست در همین شرایط ضرورت بودن ما در کنار یکدیگر بیشتر از پیش حس می‌شود.